

نیوتن: فیلسوف!؟

گزارشی از مقاله «نیوتونیسیم در مرحله نخست عصر روشنگری آلمان (۱۷۵۰-۱۷۲۰): متافیزیک و نقد فلسفه جزمی»^۱

حمیده مختاری^۲، دکتر مهدی بهنیافار^۳

چکیده

نوشتار پیش‌روی گزارشی است از مقاله طولانی توماس آنرت با عنوان «نیوتونیسیم در اوایل عصر روشنگری آلمان، (۱۷۵۰-۱۷۲۰): متافیزیک و نقد فلسفه جزمی». نویسنده مقاله بر آهستگی و تدریجی بودن پذیرش و راه‌یابی ایده‌های نیوتن و نیوتونیسیم در مرحله نخست عصر روشنگری آلمان تأکید دارد و دلایلی را در تبیین مدعای خود به میان می‌آورد. توماس آنرت در این مقاله توضیح می‌دهد که شناخته شدن نیوتن و نیوتونیسیم در آلمان و در جایگاه یک اندیشمند متافیزیک و یک مکتب فلسفی، آهسته بوده است؛ اول، به دلیل اینکه جامعه آلمان قبل از رواج نیوتونیسیم انتخاب فلسفی خود مبنی بر عدم گزینش نیوتونیسیم را انجام داده بود و بعد از مطرح شدن نیوتونیسیم، جایی برای انتخاب آن نبود. دلیل دوم نیز آنکه جامعه فلسفی آلمان بر این باور بود که خود نیوتن نیز تمایل نداشته با متافیزیک سروکار داشته باشد. به علاوه به باور آنرت انتخاب نیوتونیسیم به عنوان مشرب فلسفی در آلمان همراه بود با پذیرش دگماتیسم فلسفی که طبیعتاً برای جامعه عقل‌گرای آلمان در عصر روشنگری مطلوب نبود، هر چند که در برش‌هایی از تاریخ روشنگری آلمان گرایشاتی به روش نیوتن برای گریز از مشکلات فلسفه اسکولاستیکی نیز به چشم می‌خورد. همچنین بخشی از نظر آنرت متوجه آن است که رواج اصطلاحی با عنوان فلسفه نیوتنی و نیوتونیسیم صرفاً ابداع پیروان نیوتن در بریتانیاست نه آلمان.

کلیدواژه‌ها: متافیزیک، عصر روشنگری، نیوتن، نیوتونیسیم، آلمان.

۱- توماس آنرت (Thomas Ahnert) استاد دانشگاه ادینبرگ (Thomas.ahnert@ed.ac.uk).

۲- دانش‌آموخته دکتری فلسفه و کلام اسلامی، دانشگاه علامه طباطبائی (نویسنده مسئول). Mokhtari114@gmail.com

۳- عضو هیأت علمی گروه فلسفه، دانشگاه علامه طباطبائی. behniafar@atu.ac.ir

پیش‌گفتار

«آیزاک نیوتن»^۱ و «عصر روشنگری آلمان»^۲ کلیدواژه‌هایی هستند که بنای مقاله بر آن‌ها بنیان شده است. به اختصار باید گفت، در یک شمای کلی روشنگری در اروپا دارای مراحل تقریباً یکسانی چون عقل‌گرایی و واکنش نهضت رمانتیک به این عقل‌گرایی است. اصطلاح عقل‌گرایی به معنای جدید کلمه، در این عصر بدان معناست که عقل بشر یگانه ابزار حل مسائل انسان و جهان است و عقل در این چارچوب، عقلی است که اعتقاد به وحی، تسلیم در برابر قدرت، مرجعیت و احترام به آداب و سنن و نهادهای تثبیت‌شده، مانعی در برابر آن نیست. (کاپلستون، ۱۳۸۰، ۴۵-۴۶) و البته این پایبندی به عقل در این دوره به سایر حوزه‌های اندیشه چون تفکر دینی هم تسری یافت. (باربور، ۱۳۶۲، ۵۱-۵۲) نیز نباید از افتراقات این مقطع، یعنی مراحل متفاوت عصر روشنگری در کشورهای مختلف چشم‌پوشی کرد. به طور مثال در همین مقطع اوضاع آلمان که محل مورد بحث این مقال نیز هست با شرایط انگلستان یا فرانسه که غالباً، مخالف مذهب کاتولیک بودند و دین را دشمن ترقی و اجتماع می‌دانستند، فرق داشت (کاپلستون، ۱۳۷۵، ۱۱۹) فرانسه در دوره مورد بحث، روحیه‌ای عدوات‌جویانه نسبت به کلیسای کاتولیک داشت و درجه خصومتش نسبت به کلیسای لوتری حتی در مقایسه با انگلستان افراطی‌تر بود. به دلیل اینکه در انگلستان قبلاً انقلابی روی داده بود و مذهب کاتولیک با تصریح بر رد وحی و مرجعیت‌مآبی دیگر اعتباری نداشت (کاپلستون، ۱۳۸۰، ۵۰) به عبارت دیگر در این دوره دیگر در انگلستان صحبتی از عدوات با نهادهای دینی‌ای چون کلیسا در میان نبود، چون چنین مراکزی غالباً از صحنه حذف شده بودند، اما این خصیصه به هیچ‌وجه در عصر روشنگری آلمانی دیده نمی‌شود. از نمونه‌های آن می‌توان به کریستیان ولف^۳ اشاره کرد که از نمایندگان عقل‌گرایی در دوره روشنگری است و با او بازگشت به فلسفه مدرسی و مذهب اصالت عقل تمام‌عیاری دیده می‌شود؛ اما این جبهه‌گیری عقلانی به معنای ضدیت

1. Isaac Newton (1642-1727)

2. Enlightenment Germany

3. Christian Wolff (1679-1754)

او با دین نبود. او مدعی نظام عقلی کاملی از فلسفه بود که مابعدالطبیعه و الهیات طبیعی را در برمی گرفت. (کاپلستون. ۱۳۷۵. ۱۲۰-۱۲۱) پس نکته‌ای که حتماً باید به عنوان پس زمینه ثابت این دوره در آلمان مد نظر داشت، عدم تقابل دین با عقل در مرحله اول عصر روشنگری آلمان است.

نکته دیگر آن است که در تاریخ فلسفه هنوز آراء یکدستی در خصوص آن وجود ندارد، بحث بر سر روشن کردن سهم نیوتن در حوزه‌های فلسفه و متافیزیک است. این نکته خاصه از این جهت مهم است که دستاوردهای نیوتن خواسته یا ناخواسته در افکار فیلسوفان جریان‌ساز و نظام‌ساز پس از او تأثیر فراوان داشته و طبیعی است که گنجاندن او در طیفی خاص از جریان‌های فکر فلسفی و بلکه اساساً بحث از اینکه آیا آراء وی واجد سویه‌های فلسفی و غیر فلسفی هست یا خیر، همیشه معرکه آراء بوده است. مثلاً «آندرو جانیاک»^۱ در کتاب «نیوتن فیلسوف»^۲ ضمن تصریح بر این امر که نیوتن هیچ نظام فلسفی روشمندی ارائه نداده و هیچ زمینه و نشانه‌ای در آثار او یافت نمی‌شود که او را بتوان یک «اندیشمند متافیزیک»^۳ نامید، بر این امر نیز پای می‌فشارد که او حداکثر یک فیلسوف طبیعی است. وی در بخشی از این کتاب دیدگاه‌های مربوط به متافیزیک و نیوتن را به سه دسته تقسیم می‌کند. در اولین تفسیر، نیوتن را نه تنها یک اندیشمند متافیزیک نمی‌دانند، بلکه یک ضد متافیزیک تلقی می‌کنند که البته این طرز تلقی ریشه در افکار قرن ۱۸ دارد.

بر این اساس نیوتن به دنبال متافیزیک نبوده و به پژوهش و تحقیق در حوزه ریاضی و تجربی بسنده کرده است. این دسته این نوع نیوتنی بودن را جبهه‌گیری نیوتن در مقابل آراء دکارت می‌داند. گروه دوم، کسانی هستند که می‌گویند نیوتن از مباحث دکارت کناره نگرفته بلکه فقط امور سنتی و پیشینی او را به امور تجربی تحویل کرده تا بتواند بر پایه آن مبانی و نظریات فیزیکی خود را سامان دهد، در نتیجه در این دیدگاه برای نیوتن، فیزیک بر متافیزیک مقدم داشته شده هر چند آن را رد نکرده است. در نظر گروه سوم، بر این

1. Andrew Janiak

2. Newton as Philosopher

3. Metaphysician

موضوع تأکید می‌شود که نیوتن برای توضیح پدیده‌های فیزیکی به نقش خداوند در جهان آفرینش باور و اصرار داشته است و این نوعی متافیزیک سنتی است که خداوند در مرکز آن قرار دارد است؛ اما به باور نویسنده کتاب، نیوتن نه مطابق دیدگاه اول به دلیل تعلق خاطر به فیزیک از متافیزیک چشم پوشیده و نه مانند دیدگاه دوم، متافیزیک را بر حسب فیزیک بنا کرده. بلکه نیوتن با تأکید بر نقش فعال و بنیادین خداوند در هستی، متافیزیک سنتی‌ای را بنا کرده که در نتیجه آن از نقادی‌های فیزیک مصون است، آنگاه در ساحتی که مرتبط به دنیای مادی است و البته از متافیزیک سنتی متفاوت است ولی در عین حال با آن مرتبط است به تحلیل و تفسیر نظریه‌های فیزیکی‌اش می‌پردازد (Janiak. 2008.12-16).

بنا به تصریح نویسنده مقاله با وجود آنکه از همان مرحله نخست عصر روشنگری آلمان، حداقل برخی آشنایی‌های اولیه با نظریات نیوتن وجود داشت؛ اما به طور کلی پذیرش ایده‌های نیوتن در آلمان به آهستگی صورت می‌گرفت. آنچه مسلم است این است که علیرغم آنکه آثار علمی دقیق نیوتن، حتی توسط آن‌هایی که با وی مخالف بودند، تحسین شده بود، ولی این ایده که فلسفه نیوتنی مفهومی محصل و قابل دفاع است، در آلمان پذیرفتنی نبود. چرا که قائلان به این تفکر در آلمان بر این باور بودند که فلسفه نیوتنی، قرائت، و گاهی حتی صرفاً عنوانی است که توسط پیروان وفادار و البته متعصب نیوتن ابداع شده بود؛ یعنی کسانی که تلاش می‌کردند ایده‌های نیوتن را به پایه‌های یک نظام فلسفی جامع تبدیل کنند. افرادی چون ولتر^۱ در فرانسه یا پمبرتون^۲ در انگلستان از این قبیل هستند. به باور آنرت به طور خاص آن چیزی که اندیشه نیوتن فاقد آن بود پایه متافیزیکی بود. در واقع بدون وجود پایه‌های متافیزیکی در آثار نیوتن، آرائش در ریاضیات و طبیعیات به یک نظام فلسفی نیوتنی تبدیل نمی‌شد؛ پس بحث باید به این سمت سوق یابد که چرا نمی‌توان مسلک معرفتی نیوتن را در حوزه متافیزیک گنجانند و در نتیجه او به عنوان یک اندیشمند متافیزیک به رسمیت شناخته نشود؟ این‌ها همان پرسش‌هایی است که آنرت مرکز ثقل بحث خود قرار می‌دهد و البته همان دغدغه‌ای بود که برای اولین بار در

1. Voltaire (1694-1778)

2. Henry Pemberton

آلمان با انتشار مکاتبه لاینیتس^۱ و کلارک^۲ مطرح شد. مکاتباتی که محور موضوعات اصلی اش متافیزیک و دین طبیعی بود.

در گام ابتدایی و قبل از پاسخ به پرسش بنیادین مقاله، یعنی اعتبارسنجی نیوتن به عنوان یک اندیشمند متافیزیک، اهتمام اولیه آنرت بر آن است که به ذکر چند مورد از اختلافات لاینیتس و کلارک (به عنوان یکی از نمایندگان تام اندیشه‌های نیوتن) در حوزه متافیزیک بپردازد، اعم از اختلافات مطروحه در مکاتبات و در غیر آن. مثلاً از مهم‌ترین احتجاجات، بحث بر سر ماهیت زمان و مکان است. لاینیتس مکان و زمان را امری نسبی می‌داند و از این حیث، طبیعی است که از مخالفان سرسخت نیوتن و کلارک باشد که زمان و مکان را امری مطلق می‌دانستند. او فضا را به واسطه رابطه اجسام مادی با یکدیگر تعریف کرد، بدان معنا که بدون حضور اجسام ممتد، فضا وجود ندارد. درحالی که کلارک معتقد بود، فضا حتی در غیاب هر هویت مستقل مادی، یک هویت مستقل حقیقی دارد و هیچ رابطه معناداری میان وجود جسم ممتد و فضا وجود ندارد. همانطور که گذشت، اختلاف مشابهی میان دو فیلسوف بر روی ماهیت زمان نیز در گرفت. این نوع تنقیح حقایق متافیزیکی‌ای چون مکان و زمان، یعنی مطلق انگاشتن آن‌ها در نظر کلارک بدان معناست که خدا می‌تواند یک جهان مشابه با این جهان را در زمان و مکانی دیگر بیافریند؛ اما لاینیتس در جهت ردّ این نظریه و با اعتقاد به نسبی بودن چنین حقایق متافیزیکی‌ای، اعتقاد داشت که در این صورت و در چنین مواردی خدا بدون جهت کافی عمل کرده است. او استدلال کرد که این امر از دو جهت غیرممکن است؛ اول اینکه برای هر عملی باید جهتی کافی وجود داشته باشد و این مبتنی است بر اینکه او ترجیح بلا مرجح و ترجیح بلا مرجح را در ساحت خداوند و انسان محال می‌داند. سخن آنرت درباره دلیل دوم نیز این است که خداوند باید بر وفق دلایل معتبر اخلاقی عمل کند، بر این اساس، فعل بدون جهت کافی، با آفرینش الهی که بالاترین صورت خیر اخلاقی است، در تناقض خواهد بود و خدایی که بدون جهت کافی عمل کند، یک حاکم ظالم خواهد بود. آنرت سپس به نقل مخالفت

1. Gottfried Wilhelm Leibniz (1646-1716)

2. Samuel Clarke (1675-1729)

کلارک با نظر لاینیتس در خصوص اصل جهت کافی نیز می‌پردازد. به باور وی در مورد افعال انسانی و الهی، غیر از تصمیم خودبه‌خودی‌ای که در پرتو اختیار و به واسطه آزادی گرفته شده است، اغلب جهت خاصی برای یک عمل خاص نسبت به دیگری وجود ندارد. می‌توان ادامه روایت آرت از مناقشات متافیزیکی میان نیوتن و لاینیتس را این‌گونه دنبال کرد که کلارک و نیوتن بر این نظر اصرار دارند که در همه جا فعل مستقیم و بی‌واسطه الهی دیده می‌شود. آن‌ها بر این باورند که لازم است خدا به طور مستقیم در اداره جهان طبیعی دخالت کند. در حقیقت کلارک و نیوتن این نوع مداخلات را به عنوان براهینی بر قدرت الهی در نظر گرفتند، درحالی‌که لاینیتس استدلال می‌کرد که این نوع از مداخله مستقیم الهی کاملاً غیرضروری است. اگر خداوند بخواهد جهان را با مداخله، به جای قوانین ثابت تغییرناپذیر عقلی که توسط خودش در آفرینش ایجاد شده است، اداره کند، او به سان ساعت‌سازی است که مرتباً باید ساعتش را تعمیر و کوک کند، به جای آنکه آن را با چنان مهارتی ساخته باشد که بتواند بدون هیچ مداخله بیرونی کار کند. در نتیجه چنین موضع‌گیری از سوی لاینیتس، نیوتن و کلارک هر دو وجود قوانین ضروری و عقلانی را در اندیشه لاینیتسی که انسان‌ها بر پایه قوای عقلی خود، درکی از آن‌ها دارند، رد کردند. باید افزود که از مهم‌ترین نکات در فلسفه لاینیتس، فرقی است که او میان حقایق عقلی و حقایق واقع می‌گذارد. آنچه که مورد اعتراض نیوتن و کلارک قرار گرفت همین حقایق عقلی بود. لاینیتس حقایق عقلانی را ضروری، بدیهی یا قابل تحویل به قضایای بدیهی می‌داند. این حقایق عقلانی بالضروره صادق هستند، چرا که صدق آن‌ها مبتنی بر اصل امتناع اجتماع نقیضین است و نمی‌توان حقایق عقلی را انکار کرد و دچار تناقض نشد. این حقایق عقلی همان قضایایی هستند که نیوتن و کلارک نپذیرفتند. چرا که خداوند طبق چنین قوانین عقلانی‌ای که توسط قوانین طبیعی تعریف نشده‌اند، عمل نمی‌کند. به طور کلی استدلال آن‌ها بر این پایه استوار است که بین قوانین معمول که در طبیعت وجود دارد و مداخله الهی تفاوتی وجود ندارد. آن‌ها در کلارک می‌گفت حقایق عقلانی ضروری و لاینیتس کلماتی پوچ هستند و صرفاً بر چیزی که بارها و معمولاً اتفاق می‌افتد، دلالت می‌کند و نه چیزی بیشتر. برای مثال طبق رأی وی، تنها تفاوت مهم بین تولد طبیعی و احیای

پس از مرگ این است که اولی رایج‌تر از دومی است. پس بنا بر دیدگاه آنت، نیوتن و کلارک میان قوانین موجود و ضروری در طبیعت و مداخله مستقیم خداوند در جهان تفاوتی نمی‌بینند.

قطع نظر از نقدهایی که کلارک به لاینیتس به سبب مشیت‌گرایی دارد و آنت نیز در مقاله مورد بحث به آن‌ها اشاره می‌کند، به نظر می‌رسد یافتن مباحثی چون مداخله الهی و قوانین طبیعی در آراء نیوتن و کلارک امکان طرح این پرسش را فراهم می‌کند که آیا به طور خاص در فیزیک کلاسیک نیوتن جایی برای اختیار و اراده آزاد باقی می‌ماند؟ آیا وجود چنین گزینه‌هایی می‌تواند در شکل‌گیری نوعی از دترمینیسم دخیل باشد و تهدیدی برای اراده آزاد امثال لاینیتس باشد؟ چرا که اندیشه مرکزی صورت‌هایی از دترمینیسم، به عنوان یک نظریهٔ متافیزیکی، این است که: هر حادثی اعم از جسمانی و نفسانی دارای علتی است و حوادث عالم طبق یک نظم و قانون همیشگی روی می‌دهد که به آن قوانین طبیعت می‌گویند و ضرورت نهفته در دترمینیسم محصول وجود قوانین طبیعت است. در نتیجه هر چیزی ضرورتاً همان چیزی است که هست و اینکه کدام گزینه را ما انتخاب می‌کنیم در اختیار ما نیست و اعمال برآمده و صادر شده از ما از درون ما و به سبب اختیار نیست. این سخن کاملاً در مقابل نظریهٔ اراده آزاد و خودانگیختگی است که اساس اختیار را بر خواست و اراده فاعل بنا می‌کند. در حقیقت آنچه که ما را به اندیشه دترمینیسم سوق می‌دهد، وجود ضرورت بیرونی است. ضرورت درونی حتی با وجود تصریح به اصل علیت موجب دترمینیسم نمی‌گردد؛ یعنی در نظر قائلان به ضرورت درونی چون لاینیتس هیچ تهافتی میان اصل علیت و اثبات اختیار وجود ندارد. این نوع دترمینیسم را در عرصه مباحث کلامی نیز می‌توان پی گرفت. عرصه‌ای که اتفاقاً نمی‌توان انگیزه‌های نیوتن را در آن نادیده گرفت. در این پارادایم صورتی از دترمینیسم و تقدیر الهی مورد پذیرش واقع می‌شود که بنا بر آن خداوند یگانه فاعل علی جهان است و کلیه اعمال و افعال انسان و طبیعت را او مقدر می‌کند. این‌ها جرعه‌های آغازینی است که علی‌رغم انتقادات نیوتن و کلارک به لاینیتس در باب اختیار به خودشان نیز وارد است و به نحو جدی قابل تأمل است و البته مبرهن است پاسخ سنجیده چنین پرسشی مجال موسع دیگری را می‌طلبد.

در مجموع به باور آنتر موضوعات متافیزیکی ای که لاینیتس و کلارک در نیمه اول قرن ۱۸ و در مکاتبه روی آن تمرکز کرده بودند، محملی شد، برای منازعات فیلسوفان آلمانی. به طور خاص، پرسش از ماهیت قدرت خدا در جهان، محدودیت‌های عقل بشر، تعریف اختیار و رابطه بدن و روح، موضوع بسیاری از مناقشات بودند. تبیین مسئله شر و تأکید بر عدمی بودن آن، اصلح بودن نظام فعلی آفرینش و بررسی رابطه بدن فیزیکی و روح از دیدگاه لاینیتس یا همان نظریه هماهنگی پیشین بنیاد جسم و روح، دیگر آراء متافیزیکی ای بودند که محل نزاع کلارک و لاینیتس بود و آنتر به تبیین آن‌ها پرداخته است.

آنتر این گونه روایت مناقشات متافیزیکی را ادامه می‌دهد که در ۱۷۱۶ و بعد از مرگ لاینیتس، کریستین ولف دیگر عقل‌گرای آلمانی همان موضع او را علیه کلارک در پیش گرفت و به دفاع از لاینیتس پرداخت. با این استدلال که کلارک به جای دنبال کردن دلیل و برهان، به ادراک حسی متوسل شده است و ادراک حسی نمی‌تواند معیار صدق باشد. به باور ولف ادراکات حسی مبنای حقیقت نیست، فقط بازنمایی سایه‌واری از آن است که به معرفت یقینی که باید مبتنی بر مفاهیم کلی، یعنی حقایق عقلانی ضروری و ابدی، باشد، منجر نمی‌شوند. این تبعیت از ادراکات حسی، در درون خود تعصب فراگیری را پرورش می‌دهد که پیشرفت متافیزیک را سد می‌کند.

حال در یک جمع‌بندی میانی باید گفت که فارغ از کنکاش در قصد اصلی نیوتن و زمینه کاری او، یعنی بررسی وجود یا عدم سویه‌های فلسفی، این قبیل مباحث متافیزیکی که میان لاینیتس و کلارک و نیوتن شکل گرفت و آنتر در مقاله بر روی آن‌ها دست گذاشته است، مسائلی هستند که به نوبه خود فلسفی و البته متافیزیکی‌اند و نیوتن در رقم زدن و شکل‌گیری آن‌ها، نقشی اساسی داشته و نمی‌توان اندیشه‌های نیوتن را در جهت‌دهی آن‌ها به دیده اغماض نگریست. در واقع برای شروع تأمل درباره پرسش اولیه بحث باید سابقه و میراث متافیزیکی و فلسفی مرتبط با این حوزه را شناخت و بعد با نظر فلسفی درباره مسائل این حوزه به قضاوت پرداخت.

نوبت آن است که به شرح دو دلیل اشاره شده^۱ آنرت در باب فقدان علاقه به نیوتن به عنوان اندیشمند متافیزیک، حتی در میان فیلسوفان ضد ولفی که بالقوه می‌توانستند هم رأی نیوتن باشند، پردازیم.

دلیل اول آنرت این است که مخالفان ولف قبل از قبول افتادن و پذیرش اندیشه‌های نیوتن و مطرح شدن مکاتبات در متن جامعه آلمان، فضای فکری‌شان شکل گرفته بود و جبهه فکری‌شان را انتخاب کرده بودند؛ یعنی اگر چه صورت استدلال‌ات و براهینشان در رد عقل‌گرایانی چون ولف و لاینیتس به یکدیگر بی‌شابهت نبود، ولی سرچشمه‌های این مخالفت و دلایل آن به طور کلی با یکدیگر متفاوت بود. آنرت در جهت اثبات این مدعا شواهد متعددی را به میدان می‌آورد. از جمله یکی از سرسخت‌ترین مخالفان ولف، یوناخیم لانگه^۱ بود، استاد الهیات در دانشگاه هاله. لانگه کسی است که نقد او بر فلسفه ولف، آن قدر تبعات گسترده‌ای داشت که باعث اخراج ولف از مسئولیت دانشگاهی‌اش و ترک خاک برادنبورگ شد. نقد اصلی لانگه این بود که متافیزیک ولف به «مشیت‌گرایی»^۲ منجر می‌شود. این کاملاً شبیه مدعای کلارک در خصوص ولف است، اما با وجود آنکه مبحث لانگه در بسیاری جهات شبیه کلارک به نظر می‌رسد، اما او نه نیوتنی است و نه نیوتن و نه کلارک هیچ نقشی در نقد او بر ولف نداشتند. اساساً علاقه لانگه به اثبات آزادی اراده و مخالفت وی با ولف، بازتابی از دلهره^۳ تقوا پیشه^۳ او برای تولد معنوی دوباره بود. بر همین اساس است که آنرت کاملاً طبیعی می‌داند که تأکید لانگه بر اداره و دخالت مستقیم جهان توسط خداوند به فلسفه نیوتنی و باور نیوتن و کلارک در دخالت ضروری خداوند در آفرینش هیچ ربطی نداشته باشد.

بنابراین هرچند به ظاهر ممکن بود لانگه، اشتال^۳ (دیگر منتقدی که آنرت به شرح آراء وی می‌پردازد) و دیگر فیلسوفان آلمانی با مخالفان کلارک و نیوتن، به سوی متافیزیک و

1. Joachim Lange (1670-1744)

2. Fatalism

3. Georg Ernst Stahl (1659-1734)

دین طبیعی لاینیتسی و ولفینی تمایل پیدا کنند، ولی همان طور که گذشت چنین نشد و فلسفه نیوتنی را به حال خود رها کردند.

لازم اشاره است، دلیل اول آنرت به این عقیده بنیادین بازگشت دارد که تولد و رواج یک تفکر فلسفی لزوماً نیازمند زمینه و زمان مناسب است. چرا که اساس پیدایش فلسفه‌های خاص حتماً اقتضائات زمانی و مکانی ویژه خود را داراست. در واقع هر فلسفه خاصی، وقت و زمان خاصی را می‌طلبد و تا چنین بستری مهیا نشود و وقت آن فرا نرسد یک مشرب و مکتب فلسفی به نحو مطلوب پا به عرصه وجود و حیات فلسفی نمی‌گذارد و طبیعی است که در برش‌ها و مقاطعی از زمان و مکانی خاص، فلسفه‌ای خاص مجال بروز و ظهور نیابد. آنچه دلیل اول آنرت حاکی از آن است روایتی است از چنین تأملاتی.

دومین دلیل آنرت، در توضیح بی‌میلی برای بهره بردن از نیوتن در متافیزیک در جامعه آلمان، باور تقریباً رایج آن‌ها به ریاضی‌وار بودن دستاوردهای نیوتن و توصیف ریاضی وی از پدیده‌های طبیعی است. به عقیده آنان قصد اولیه و اصلی نیوتن هرگز سر و کار داشتن با مباحث متافیزیکی نبوده است و وی باریک‌اندیشی چندانی در این خصوص نداشته است. اعتبار او صرفاً به دلیل این است که از بزرگ‌ترین عالمان ریاضی و فیزیک است و او جهش بنیادینی در ساحت علم فیزیک و مکانیک رقم زده است و نه چیزی بیشتر. این عقیده جامعه آلمان در حالی است که در سوی مقابل، نیوتونیسم مسلکی فلسفی در بریتانیا شده بود و جامعه علمی بریتانیا او را در میان اندیشمندان متافیزیک در بالاترین جایگاه قرار دادند. آنچه باعث شد به طور خاص فیلسوفان بریتانیایی به این سمت هدایت شوند که متافیزیک نیوتنی یک پناه فلسفی است و در ستایش نیوتن مبالغه کنند، بدون شک دستاوردهای چشمگیر آیزاک نیوتن بوده است. ولی بنا بر عقیده آنرت، مسلم این است که نیوتن هرگز قصد متافیزیکی نداشته و معرفی نیوتن به عنوان یک مرجع ذی‌صلاح در متافیزیک، کار هواداران متعصب بریتانیایی او بوده است. آن‌هایی که به طور جزمی نیوتن را به عنوان راهنمایی مطلق برای همه پرسش‌های فلسفی پذیرفتند و تلاش می‌کردند، برخلاف خواست خود نیوتن، نیوتونیسم را به یک سیستم فلسفی جامع تبدیل کنند و البته این عدم تمایل اولیه نیوتن موضوعی است که در جامعه آلمان به شدت مورد موشکافی و

محل بحث قرار گرفت و در نتیجه آن، نیوتن در آلمان برخلاف بریتانیا یک اندیشمند متافیزیک شناخته نشد.

پس از شرح دو دلیل عدم گرایش به فلسفه نیوتنی در آلمان، آنرت بر آن است که به بحث یا دلیلی ضمنی برای این عدم تمایل نیز پردازد و آن اینکه پذیرش فلسفه نیوتنی به نوعی پذیرش فلسفه‌ای جزمی است و این برچسبی است که اکثر قریب به اتفاق فیلسوفان از آن گریزان‌اند. حتی نیوتونی‌هایی چون اویلر^۱ از توصیف خودشان با چنین وصفی ابا داشتند و تمایلی نداشتند که فلسفه‌شان را نیوتنی قلمداد کنند. آنان اگر چه در مواضعی خاص گرایشاتی به نیوتن داشتند، ولی این الزاماً به آن معنا نیست که از اعضای مکتب نیوتن به شمار می‌رفتند. چرا که به باور آن‌ها پذیرش این امر که فیلسوفی نیوتنی است، این موضوع را به سایر اذهان متبادر می‌کند که فیلسوف مورد نظر به جای آنکه به داشتن استقلال فکر فلسفی شناخته شود و در نتیجه جذب حقایق فلسفی شود، یک باور تعصب‌وار و جزمی به مرجعیت نیوتن دارد و این نوع از باور، چیزی نیست جز نوعی از دگماتیسم فلسفی که تهدیدی است برای اعتبار علمی. به نظر می‌رسد این نقد ضمنی آنرت در سایه همان نقد دوم وی به نیوتن که شرح آن گذشت، مجال بروز می‌یابد. برای مثال و بنا به اشاره آنرت هر چند اویلر به دلیل تأکید و تأیید بر روی برخی نظریات فیزیکی (مثلاً مفهوم جاذبه یا مفاهیم فیزیکی‌ای چون اینرسی که نقش مهمی را در فیزیکش و نقدهش از مفهوم اجسام و امور ممتد بازی کرد) با منتقدان پیشین ولف در آلمان همچون لانگه متفاوت است، اما بررسی دیگر آثار علمی اویلر (همچون نقد اویلر بر نظریه نور نیوتن) نشان می‌دهد که پذیرش ایده‌های نیوتن توسط وی به سبب گریز از برچسب نیوتنی بودن، بسیار گزینشی بود و در نتیجه توصیف اویلر به عنوان یک نیوتنی فقط وقتی درست است که در قلمرویی محدود و مشخص بیان شود.

نهایتاً به عقیده آنرت، اویلر صرفاً در یک برداشت آزاد و در حوزه‌ای محدود به عنوان یک نیوتنی می‌تواند، در نظر گرفته شود، اما در سایر جهات اویلر نیوتنی نبود. آنرت

می‌افزاید با وجود چنین روش انتقادی‌ای در آثار اوایلر به راحتی می‌توان استنتاج کرد که به باور اوایلر حتی ذهنی به عظمت علمی نیوتن نیز می‌تواند، اشتباه کند و البته یافتن این دست از مثال‌ها صحه گذاشتن بر این نظریه است که افرادی نظیر اوایلر به منظور گریز از اینکه یک نیوتنی بی‌چون و چرا و در نتیجه آن با وصف دگم شناخته شوند، به نقد نیوتن پرداختند.

آنرت در پایان مقاله، سرنوشت نیوتونیسیم در نیمه دوم عصر روشنگری آلمان را این‌گونه توصیف می‌کند که متافیزیک عقل‌گرای لایبنیتس - ولف^۱ از نیمه دوم قرن ۱۸ به بعد به دلیل تأکید بیش از حدش بر دلایل پیشینی و غفلتش از تجربه حسی مورد انتقاد واقع شد. البته آنرت می‌افزاید انتقاداتی به متافیزیک ولفین‌ها قبل از نیمه قرن ۱۸ هم وجود داشته است. خوب در این شرایط طبیعی به نظر می‌رسد که در سوی مقابل، محبوبیت نیوتن به اعتبار اینکه فیلسوفی تجربی و غیرمتافیزیکی است، افزایش یابد، اما با وجود این‌گونه انتقادات سابق و لاحق، باز هم در جامعه آلمان چنین اتفاقی رخ نداد و نیوتن جایگزین ولف و لایبنیتس نشد. به دلیل اینکه نیوتونیسیم اساساً صورتی از متافیزیک فلسفی نبوده است تا در نتیجه آن یک متد فلسفی متمر را ارائه کند. به هر روی نتیجه عدم وجود چنین سویه‌های متافیزیکی‌ای سبب شد که نیوتونیسیم جایگزینی برای متافیزیک لایبنیتس و ولف به حساب نیاید.

آنرت این‌گونه ادامه می‌دهد که علیرغم اینکه نیوتونیسیم هیچ‌گاه رقیب یا جایگزینی برای فلسفه ولف و لایبنیتس به حساب نیامد، اما آلمانی‌ها در نیمه دوم این عصر به منظور فرار از مشکلاتی که متافیزیک شبه اسکولاستیکی لایبنیتسی و ولفی در عصر جدید برایشان پیش آورده بود، از روش نیوتنی بهره گرفتند. در واقع این روش نیوتنی، صرفاً به این سمت می‌رفت تا به عنوان یک علاج در برابر فلسفه اسکولاستیکی لایبنیتس در نظر گرفته شود.

آنرت ترجمه‌های بی‌شمار انگلیسی از آثار محبوبی که به نوعی متضمن نیوتون‌نسیسم است را دلالتی از این روند می‌داند. مثلاً کریستین وایک^۱ در پیشگفتارش بر ترجمه «فلسفه بریتانیا»^۲ بر اهمیت ترک همه رویکردهای شاذ و نادر متافیزیکی چون نظام احسن، اشیاء بسیط، هماهنگی پیشین بنیاد و دیگر چیزهای (به قول وی) پوچ زبانی برخاسته از کار لایبنیتس تأکید کرد. علاوه بر رواج چنین ترجمه‌هایی در جامعه آلمان که جانب‌داری از نیوتن در آن‌ها مشهود بود، آنرت می‌گوید فیلسوفان آلمانی‌ای نیز وجود داشتند که به اذعان خودشان در فلسفه‌شان، به نحوی دنباله‌رو روش نیوتنی بودند. یکی از مثال‌ها یاکوب زالینگر^۳ است که در پیشگفتارش برای «تفسیر طبیعت یا فلسفه پیش به سوی جلو با روش نیوتنی»^۴ التزامش را به روش نیوتنی اعلام کرد. آنرت می‌گوید این بدان معنا نیست که آن‌ها نظریه‌های دیگر فلاسفه غیر نیوتنی را حشو می‌دانستند؛ اما باور داشتند که نیوتون‌نسیسم به عنوان یک سبک یا روش فلسفه‌ورزی بر دیگران ترجیح دارد. در واقع افرادی چون وایک یا زالینگر اگر چه تمایل نداشتند دیدگاه نیوتن را در مورد هر چیزی بپذیرند، ولی آن‌ها فلسفه‌شان را به عنوان نیوتنی شرح دادند. البته مجدداً باید گفت که نیوتون‌نسیسم آن‌ها، تنها یک نوع التقاط فلسفی و در مخالفت با تفکر مدرسی و جزمی اندیشمندان متافیزیک ولفی بود.

آنرت در گام پایانی مقاله مجدداً بر مواضع اولیه‌اش در مورد نگاه آلمان به نیوتون‌نسیسم تأکید دارد و رواج این قبیل گرایش‌ها و روش‌های نیوتنی در نیمه دوم قرن ۱۸ را (که غالباً به دلیل انتقادات و اعتراضاتی که بر فلسفه لایبنیتس و ولف بود) دلیلی بر از میان رفتن این نظریه نمی‌داند که نیوتون‌نسیسم صورتی از دگماتیسم فلسفی است. در حقیقت آنرت بر این عقیده است که حتی در همان زمان گسترش ترجمه‌های آثار نیوتنی و جانب‌داری فیلسوفان از روش نیوتنی باز هم این باور اولیه و قدیمی که نیوتون‌نسیسم بر ایمانی کور و

1. Christian Wilke

2. Philosophia Britannica

3. Jacob Zallinger

4. The interpretation of nature, or philosophy put forward by a newtonian method

جزمی به مرجعیت فلسفی نیوتن بنا شده است، ادامه یافت و توسط برخی افراد حفظ شد. مثلاً گوته مانند کلیسای کاتولیک روم از اپتیک نیوتنی به عنوان یک نظام جزمی انتقاد کرد و تلاش‌های خودش را در فلسفه طبیعی با اصلاح ایمان لوتر مقایسه کرد.

خلاصه آنکه، توماس آرت در این موشکافی معرفتی و تاریخی، پس از بحث در مورد چند بزنگاه متافیزیکی بنابر آراء لاینیتس و کلارک و نیوتن، این نظر را دارد که شناخته شدن نیوتن و نیوتونیسیم در آلمان و در جایگاه یک اندیشمند متافیزیک و یک مکتب فلسفی، بسیار با تعلل و کند صورت گرفته است. اول به دلیل اینکه جامعه آلمان قبل از رواج نیوتونیسیم تصمیم خود را گرفته بودند و انتخاب فلسفی خود را انجام داده بودند و حالا و بعد از مطرح شدن مکاتبات لاینیتس و کلارک به طور خاص و نیز مطرح شدن نیوتونیسیم در عصر روشنگری در اروپا به طور عام، جایی برای انتخاب نیوتونیسیم نبود. دلیل دوم نیز آنکه جامعه فلسفی آلمان بر این باور بودند که نیوتن اولاً و بالذات هرگز تمایل نداشته که با متافیزیک سروکار داشته باشد. عقیده به عدم تمایل نیوتن در کنکاش در مسائل متافیزیکی که نتیجه آن عدم پذیرش فلسفه نیوتنی در اوایل عصر روشنگری آلمان است، از دو زاویه قابل بررسی است. از سویی می‌تواند به عنوان اثبات اینکه نیوتن تعمداً از تعمق متافیزیکی دوری گزیده، تفسیر شود، از سویی دیگر می‌تواند به عنوان شاهدی که فلسفه نیوتن برای تبدیل شدن به یک سیستم نظام‌مند فلسفی به متافیزیک نیاز داشته، تفسیر شود. به این‌ها بیفزایید که انتخاب نیوتونیسیم به عنوان مشرب فلسفی در آلمان همراه بود با پذیرش برجسب دگماتیسم فلسفی که طبیعتاً برای جامعه عقل‌گرای آلمان در عصر روشنگری مطلوب نبود، هر چند که در برش‌هایی از تاریخ روشنگری آلمان گرایشاتی به روش نیوتن برای گریز از مشکلات فلسفه اسکولاستیکی نیز به چشم می‌خورد. با وجود همه آنچه گذشت، امر مسلم و دیدگاه غالب کسی مانند توماس آرت است این است که رواج اصطلاحی با عنوان فلسفه نیوتنی صرفاً ابداع پیروان نیوتن در بریتانیاست.

منابع

۱. اطلاعات کتاب‌شناسی مقاله
2. Thomas Ahnert. *Newtonianism in early enlightenmemt Germany, C. 1720-1750 methaphysics and the critique of dogmatic philosophy*. Journal of studies in history and philosophy of science. 35(2004) 471-491
۳. باربور. ایان. ۱۳۶۲. علم و دین. بهاء‌الدین خرمشاهی. تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
۴. کاپلستون. فردریک. ۱۳۸۰. تاریخ فلسفه جلد ۴ (از دکارت تا لایبنیتس). غلامرضا اعوانی. چاپ اول. تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
۵. کاپلستون. فردریک. ۱۳۷۵. تاریخ فلسفه جلد ۶ (از ولف تا کانت). اسماعیل سعادت و منوچهر بزرگمهر. چاپ سوم. تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
6. Andrew. Janiak. 2008. *Newton as philosopher*. New York Cambridge University press